

## شهید عبدالحسین گنخکی



ازتبار علی  
سازمانه جامع سرداران و هزار شهید استان بوشهر

نام پدر	مراد
تاریخ تولد	۱۳۵۱/۰۱/۱۵
محل تولد	بوشهر - دیر
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۲/۱۱
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	پنجم ابتدایی
مدفن	بهشت کاظم آبدان

## وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

«قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا و ان الله لا یحب المعتدین»

«بجنگید در راه خدا با کسانی که با شما به جنگ و دشمنی بر خواسته اند ولی هرگز ستم نکنید که خداوند ستمکاران را دوست ندارد».

پدر و مادر عزیز من! سلام بر شما. عزیزان من! ما در زمانی زندگی می کنیم که اسلام عزیز و مظلوم مورد هجوم ابرقدرتهای جهانخوار قرار گرفته تا آن نور درخشانش را خاموش یا لااقل از نور افشانی آن جلوگیری کنند و موتور تقویت کننده منبع نور، احتیاج به سوخت دارد که سوخت آن از خون ماست.

ای پدر و ای مادر! پس خوشحال باشید که کسی را پرورش داده اید که شاید خونس بتواند قطره ای از سوخت آن موتور را تأمین کند و پیش خداوند مهربان سرافراز و سر بلند هستید و بجای گریه دعا برای سلامتی امام عزیزمان بکنید.

ای مردم: در همه حال پرهیزگار باشید و خداوند بزرگ برپیدا و پنهانان مطلع بدانید و در همه حال خدا را یاد کنید. تقوی، عمل صالح و اخلاق نیکو انسان را از آن راه پر پیچ و خم عبور می دهد.

ای برادران و خواهران عزیز من: شما باید توطئه توطئه کاران را کشف و آنرا خنثی کنید. دشمنان خود و اسلام را به خاک ذلت بنشانید. این نعمت خداداد را از یاد نبرید. در همه حال فرمانبر و مطیع امام باشید. زیرا که در این زمان چراغ هدایت به دست اوست. به شعارتان عمل کنید. امام را تنها نگذارید.

جبهه ها را پر کنید. پشت جبهه ها را گرم نگه دارید. بدانید تا هنگامی که شما در صحنه هستید و به خدا ایمان دارید و وحدت کلمه شعار شماست هیچ خطری شما را تهدید نمی کند.

در پایان از شما می خواهم که برای ما از خداوند طلب مغفرت کنید. زیرا که ما هم در دنیا دچار اشتباه و گناه شده ایم. هر کسی از من بدی دیده به بزرگی خودش مرا ببخشد. از خداوند مهربان می خواهم که مقدرات شما را در آینده ای نزدیک به سعادت و سلامت سوق دهد و دین و دنیای شما را در پناه خویش حفظ فرماید که او بهترین حافظ و «أرحم الراحمین» است.

شما را به خدا می سپارم.

قربان شما برادر کوچکتان

«عبدالحسین گنجکی»

## مصاحبه

از زبان مادر شهید:

یکی از بستگان برای اینکه خبر شهادت عبدالحسین را به ما بگوید، به منزل ما آمد. در حال مقدمه چینی بود، من مانع شدم. بقیه صحبت را خودم با این خواب ادامه دادم؛ خواب دیدم که در باغ سبز و خرمی در حال قدم زدن هستم و در درون آن باغ باغهای دیگری است. در این میان عبدالحسین را دیدم که دفتر بزرگی در دست دارد و در کنار در ورودی این باغ ایستاده است. به طرفش رفتم.

گفتم: چرا اینجا ایستاده ای؟

گفت: «این باغ منزل من است و منزل همه شما و از امام زمان می خواهم که در آینده همه شما را به این باغ راهنمایی کند».

□

از زبان خواهران شهید:

□ او انسانی پاک، خوش اخلاق و خوش برخورد بود. با همه ی ما مهربان بود و در امور مهم با ما مشورت می کرد و به رأی و نظر ما احترام خاصی قائل می شد.

□ هرگز خوبیها و سیمای برادرم را فراموش نمی کنم. مهربانی هایش هنوز در خاطرم جا دارد.

□

از زبان برادران شهید:

عبدالحسین دوره مقدماتی نهضت را در «دبستان مالک اشتر سهول» به پایان رساند. او فردی چالاک و باهوش بود و در کنار درس و مشق به تقویت جسم و روح خود نیز می پرداخت. به کوهنوردی و راهپیمایی در دل طبیعت علاقه داشت و در بین ورزشها به کاراته توجه بیشتری نشان می داد و از هر فرصتی برای تمرین این ورزش استفاده می کرد. در سنین نوجوانی دوش به دوش پدر کار می کرد و این باعث گردید که او از نزدیک با سختیهای زندگی آشنا گردد. در کار کشاورزی به پدر کمک می کرد. سپس به عنوان کمک مکانیک در برازجان به کار مشغول شد و با ورود آفتاب ولایت حضرت امام خمینی به ایران و پیروزی نهضت حسینی و سپس تشکیل بسیج در مورخه ۱۳۶۲/۶/۱۲ به عضویت بسیج در آمد و ماههایی از سالهای ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ را در جبهه گذراند و حتی مجروح هم شد. سپس با آغاز فصل بهار سال ۶۷ او که دیگر تحمل غم جدایی از دوستان و همزمانی که خود را به قافله عشق رسانیده بودند نداشت و از طرفی دیگر این غم بر دلش سنگینی می کرد بار دیگر برای چندمین بار بند پوتینهایش را محکم کرد، اسلحه بدست گرفت و با کوله باری از تجربه راهی شلمچه شد. حال نیز می رفت تا مدرک شهادت را در «گردان مالک اشتر» از دست سرور شهیدان بگیرد.

یاران به اوج سبز شهادت رسیده اند      ما را بگو سقوط به اعماق خواب ها

شاید تو بال عشق گشایی و گر نه ما      پروازمان نشسته در آغوش قاب ها

آخرین بار که می خواست به جبهه برود، سابقه جبهه اش را به او گفتم و از او پرسیدم دوباره چرا؟

در جواب به من گفت: شبهای پر هیجان و خطر آفرین عملیات را با هیچ آرامشی در بستر عوض نمی کنم.

او در جبهه ها علاوه بر اینکه تک تیراندازی ماهر بود در امر قایقرانی نیز مهارت داشت و در منطقه شلمچه در امر جابجایی نیروها ادای تکلیف می نمود.

عبدالحسین روحیه جوانمردی و ورزشی بسیار خوبی داشت. از خصلتهای خوب او که نشأت گرفته از همین روحیه بود یکی کمک به مردم فقیر و دیگری همکاری و کمک به کسانی بود که محتاج همیاری و کمک او بودند.

من کلاس چهارم ابتدایی بودم که عبدالحسین جهت خداحافظی و حلالیت طلبی به نزد پدر و مادرم آمد. اصرار مادرم بر این بود که اعزام خود را به تأخیر بیندازد. ولی او در تصمیمش قاطع و استوار بود. به هر شکلی بود از مادرم اجازه و حلالیت گرفت، مرا بوسید و بسوی آبدان رهسپار شد.

برادر شهید از روحیات دینی و مذهبی و فعالیتهای اجتماعی شهید می گوید:

او در ماه محرم، صفر و رمضان در حسینیه و مسجد بود و به مسائل دینی اهمیت بسیاری می داد و یکی از خواسته هایش این بود که روزی هیأتی تشکیل دهد که از خیلی نظرها نمونه باشد. یک هیأت سنگین که هسته آن را جوانان با ایمان و مخلص تشکیل دهند. از دیگر فعالیتهای اجتماعی شهید این بود که در برگزاری انتخابات و تشویق مردم برای حضور در انتخابات سعی فراوان می کرد. او همچنین عضو «جمعیت هلال احمر» بود و در سال ۶۵ که سیل مناطقی از شهرستان دشتی را فرا گرفت و رودخانه مند طغیان کرد به یاری سیل زدگان و آسیب دیدگان سیل شتافت تا ضمن کمک و نجات آنها به ابراز همدردی با آنها نیز بپردازد.

□

همرزم شهید:

یکی از دوستان شهید که هیچ وقت بعد از شهادت عبدالحسین لباس بسیجی را از تن خود بیرون نکرد و بخاطر عبدالحسین و علاقه ای که بین آنها بود هرگز او را فراموش نمی کند، می گوید:

من و عبدالحسین دو دوست صمیمی و یکدل بودیم، با هم بزرگ شدیم، با هم زندگی می کردیم. وقتی که پی بردم عبدالحسین در «جبهه شلمچه» است برایش نامه ای نوشتم و متعاقباً از او خواستم که از امور شخصی و ایامی که در جبهه ها بر او می گذرد برایم بنویسد. دو هفته بعد خبر شهادتش را شنیدم و یک هفته بعد از شهادت پیکر مطهرش را آوردند.

۱۷ روز بعد، نامه ای بدستم رسید. باورم نمی شد، یکبار، دوبار، چندبار نگاهش کردم. می خواستم وانمود کنم که این نامه را دوستانش نوشته اند و بی خیال از کنارش بگذرم ولی از قلم و دست خط روی پاکت نامه پی بردم که نویسنده نامه خود عبدالحسین است. خدا می داند که چهار سال آن نامه را باز نکردم و پیش خودم نگه داشتم.

بعد از آن پاکت نامه را آرام آرام باز نمودم، لحظات هیجان آور و حساسی بود. نامه تاشده را از درون پاکت در آوردم. شروع به خواندن نامه کردم. با خواندن نامه درد فراقش در درونم بیشتر و تازه تر می شد تا اینکه به مطلبی رسیدم که همه وجودم را به آتش کشید.

بدین مضمون نوشته بود: «از [ ] برایم خواستگاری کن که سالهاست به آن عشق می ورزم.»

دیگر کاملاً دیر شده بود. دختر هم بعد از چهار سال ازدواج کرده بود و صاحب فرزندی بود. زیاد خودم را نفرین کردم و تصمیم گرفتم نامه را به دست دختر بسپارم.

دختر نامه عبدالحسین را گرفت، باورش نمی شد که نامه اوست، آن را بوسید، بر دیده نهاد و اشک ریخت.

من هرگز ماجرای نامه را فراموش نمی کنم.

و نه هرگز یاد و نام او را [ ]

یادش گرامی باد.

[ ]

همرزم شهید:

توی آبهای خروشان شط افتاده بودم، آب مرا به سرعت بسوی عراقی ها می برد. هیچ کسی جرأت پریدن در آب را نداشت. در این لحظات ناگهان عبدالحسین خود را بی باکانه به امواج سپرد تا مرا نجات دهد. الان که این حادثه ها را در ذهنم مرور می کنم وبه لحظات و عاقبتی که در انتظارم بود می اندیشم، مواز بدنم سیخ می شود که یا با تیر مستقیم عراقی ها گشته می شدم و یا در تور آنها به دام می افتادم و اسیر قفس آنها می شدم. اما آن بسیجی فداکار و دلیر با نجات دادن من از دست امواج خروشان و مغرور کاری کرد که آن رود خروشان نیز در مقابل روحیه فداکاری و ایثارگری او احساس حقارت و کوچکی کند.

[ ]

همرزم شهید:

او از صبح که بیدار می شد تا شب بیکار نمی نشست. بی سیم چی بود و به موازات این کار دیده بانی می کرد و در تیراندازی نیز استاد همه ما بود. خود را درگیر امور و کارها می کرد و همواره دوست داشت که قسمتی از کار به عهده او باشد. کاملاً فعال و با نشاط بود، مرتب به همراه فرمانده به سنگرها و نیروها سر می زد و با خسته نباشید به آنها روحیه می داد. هرگز صورت گشاده و پر خنده او را فراموش نمی کنم.

[ ]

همرزم شهید:

با شهید گنخکی از سن ده سالگی دوست شدم، از خصوصیات بارز او روحیه ایثار و فداکاری بود. هر جا کسی را گرفتار کار می دید به یاری و کمک او می شتافت. به درماندگان کمک می کرد. به خواندن کتب دینی و یادگیری

فرائض دینی اهمیت بسیاری می داد. شبها به روستای مجاور می رفت تا در مراسم عبادی و اجتماعی آنجا شرکت کند. اهل مطالعه بود و کتابهایی که می خواند در اختیار دیگران نیز قرار می داد تا مطالعه کنند. او از دوستان صمیمی من بود که تأثیر زیادی در روحیه من از بعد وارسنگی و ایمان داشت. عشق او به فراگیری علم بود که باعث می شد هر شب با پای پیاده به روستای مجاور برود تا در کلاسهای نهضت سواد آموزی شرکت کند. اینک بیاد می آورم شبی را که با دوچرخه به زمین خورده بود و با دستانی خونین و پر از خار به کلاس درس وارد شد. آنگاه که از کلاس جبهه نیز بر می گشت خاطرات جبهه و جنگ را با شور و شوق زائدالوصفی برای ما تعریف می کرد. او شوق رفتن به جبهه و نبرد با بعثیون را در دل ما زنده کرد.

در فروردین ۱۳۶۷ به اتفاق دوستان صمیمی ام به جبهه اعزام شدیم در آبدان با بدرقه گرم مردم به دیر رفتیم و بعد از اقامه نماز، سخنرانی و مداحی، رأس ساعت ۳ بعد از ظهر در قالب یک گردان عازم بوشهر شدیم. فردای آن روز در بسیج مرکزی، محل اعزام نیروی استان، سازمان دهی شده و سپس در میان دود اسپندها و تکبیرها بوشهر را به مقصد ماهشهر ترک کردیم.

در «پادگان الغدير ماهشهر» به دسته گروهان و گردان سازماندهی شدیم و در قالب «ناوتیب سیزده امیرالمؤمنین» قرار گرفتیم، بعد از گرفتن اسلحه چند روزی مستقر شدیم سپس به «مارد» و از آن جا به شلمچه اعزام شدیم، فرمانده ما «شهید باقری» بود. شب بعد، ما به خط مقدم رهسپار شدیم.

هنوز سه ساعتی از بامداد ۱۱/۲/۶۷ نمی گذشت که در سنگر کمین در حالی که مشغول دیده بانی بود و با دوربین منطقه را دید می زد، مورد اصابت تیر قناسه قرار گرفت. تیر به دوربین و سپس به چشم چپ آن عزیز اصابت کرد. او به خواب ابدی رفت تا شلمچه و بچه ها یک قدم به کربلا نزدیکتر شوند.

تو چه می دانی که رمل و ماسه چیست بین ابروها رد قناسه چیست.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران